

نقد و بررسی مرزبان نامه شرح دکتر خلیل خطیب رهبر

مجید منصورى *

مرزبان نامه، با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و محور اشعار تازی و پارسی و... ترجمه سعدالدین راورینی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفیعلیشاه، سال ۱۳۶۶.

چکیده

استاد خطیب رهبر، با هدف فهم آسان کتاب مرزبان نامه و ترجمه ابیات عربی، براساس تصحیح علامه قزوینی، به شرح مشکلات کتاب مرزبان نامه پرداخته‌اند. این در حالی است که پس از تصحیح علامه قزوینی و توضیحات سودمند وی در حاشیه کتاب و پس از آن با تصحیح دوباره محمد روشن و توضیحات و تعلیقات مفید وی در مجلدی جداگانه، همچنان مشکلاتی در فهم کامل این کتاب باقی ماند. اگرچه خلیل خطیب رهبر، به مقصود خود نائل آمده ولی از برخی لغزش‌ها و اشتباهات نیز دور نمانده است. از این رو در این مقاله سعی شده است، تکمله‌ای بر کار استاد خطیب رهبر نوشته شود و بیشتر آن خطاها و لغزش‌ها باز نموده شود. علاوه بر این در آن به شرح چند مشکل مهم و معتبر مرزبان نامه نیز پرداخته شده است.

کلید واژه: مرزبان نامه، خلیل خطیب رهبر، قلب المِجَنِّ، خنجر، قرعه گرداندن، مراغی.

در این مقاله به برخی لغزش‌ها و مشکلاتی که در شرح مرزبان نامه، به قلم دکتر خلیل خطیب رهبر، راه یافته، پرداخته شده است. از آنجایی که این شرح، با هدف رفع مشکلات دانشجویان نوشته شده است، به ناچار در این نقد از بیان لغزش‌های کوچک و جزئی نیز چشم‌پوشی نکردیم. در مواردی دیگر ضمن ایرادهایی که به شارح محترم گرفته شده، به نوعی پرده از مشکلاتی پیچیده و دشوار نیز برداشته شده که تا به حال کسی به آن مسائل نپرداخته بوده است.

از این مشکلات مهم یکی «قلب المَجَنِّ» است که شارحانی چون مرحوم قزوینی و استاد محمّد روشن نیز به آن اشاره‌ای نکرده‌اند و دکتر خطیب رهبر نیز که به آن پرداخته‌اند، در برخی موارد، دچار لغزش‌هایی شده‌اند که از این لغزش‌های جزئی، بزرگان را نیز گاه باشد که اتفاق افتد.

به هر روی من بنده در مورد ترکیب «قلب المَجَنِّ» و برخی نکات دیگر، تنها نظر خود را گفته‌ام و هیچ‌گونه ادعایی مبنی بر اینکه معنی همین است و لاغیر ندارم. باشد که این سخنان هرچند پریشان، بزرگان را در گشودن گره‌های غامض کتاب سترگ مرزبان‌نامه راهگشا باشد.

به علاوه قصد داشتیم در این مقاله شرح یکی از عقده‌های غامض دیگر کتاب مرزبان‌نامه را بیاوریم، لیکن به سبب تفصیل آن مورد، آن بحث مهمّ و معتبر را در مقاله جداگانه در فصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه به چاپ رساندیم. خوانندگان و دوستان کتاب مرزبان‌نامه را به خواندن این مقاله دعوت می‌نماییم.^۱

نقد حواشی مرزبان‌نامه

۱. باب ششم (داستان موش با گربه)، پس از آن که خروس به قلم تصویر و تزویر، محاسن موش را در نظر گربه در لباس مقابح فرامی‌نماید، داستان به آنجا می‌رسد که: «موش از در درآمد. گربه به نظر سخط و عداوت در نگاه کرد تا هر آنچه از محاسن او بود، به لباس مقابح پیش خاطر آورد:

صورتی از فرشته نیکوتر دیو رویت نماید از خنجر

(روایینی: ۱۳۶۶، ص ۳۹۱)

در حاشیهٔ (۲) نوشته: «... شاید به تکلف معنی بیت چنین باشد که فرشته‌خویی که با

تیغ تیز قصد تو کند، از اهرمن هم در دیده تو زشت دیدارتر است» (همان).

به نظر می‌رسد معنی فوق نزدیک به صواب نباشد. نخست این که معنی بیت با محتوای متن سازگار نیست، دیگر این که از خود بیت نیز این معنی فهمیده نمی‌شود. کلید گشودن مشکل بیت فوق، در این است که ما بدانیم در روزگاران گذشته، بنا بر اقتضای ضرورت، به غیر از آینه از برخی اجسام براق دیگر به عنوان آینه استفاده می‌کرده‌اند. لاجرم این وسایل کارایی آینه را نداشته‌اند و خیال و عکسی را که در خود نشان می‌داده‌اند، کژ و زشت به نظر می‌رسیده است:

بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند روی کژ دیدند چون آئینه مفر ساختند

(خاقانی: ۱۳۷۸، ص ۱۱۵)

نکته فوق در مورد شمشیر و خنجر نیز مصداق دارد. در ادب فارسی به درخشندگی و آینه‌گون بودن این دو اشاره شده است:

چون آینه‌گون خنجر در شانه دست آری آن نور مصور بین رخسار جهانداری

(همان، ص ۵۰۳)

درباره استفاده کردن از خنجر به عنوان آینه، می‌توان به این بیت از خاقانی شروانی اشاره کرد:

گر جز تو راستودم بر من مگیر از آنک مردم ضرورتی کند از خنجر آینه

(همان، ص ۳۳۹)

با توجه به نکات فوق، بیت را می‌توان این گونه معنی کرد: «[اگر] از خنجر [به عنوان آینه استفاده کنی و شخصی را در آینه خنجر نگاه کنی]، [حتی] اگر روی او از فرشته نیز زیباتر باشد، در چشم تو دیوچهره به نظر می‌رسد».

چنان که پیش از این گفتیم، هر چند سطح این وسایل کاملاً صاف و صیقلی باشد، لیکن به سبب کوژ یا کاو بودن، عکسی که در آنها می‌افتد بسیار نازیبا و کژ به نظر می‌رسد؛ مانند: عکسی که بر سطح سماور می‌افتد.

روایینی در باب چهارم، داستان «پسرِ احوَلِ میزبان» گوید: «چون چشمش بر شیشه آمد، عکس آن در آئینه کژنمای بصرش دو حجم نمود» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۲۲۸).

بنابراین ارتباط بیت با متن این گونه می‌شود: چون گربه به نظر سخط و عداوت در موش نگاه کرد، این سخط و عداوت گربه چونان خنجری (آئینه‌ای کژنمای) بود که

عکس موش را مانند دیو در خود نشان داد، چه اشکال در بصر گربه بود، نه در ظاهر موش.

۲. باب هفتم (شیر و شاه پیلان)، هنج در بین نصایح به شاه پیلان می‌گوید: «[اگر] روزگار مشعبذنمای به قلب المِجَنّ (۱۱) اندیشه تو را مقلوب گردانید و قرعه شکست بر قلب لشکرت افتاد...» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۴۷۲).

شارح در حاشیه (۱۱) گفته‌اند: «قلب المِجَنّ، برگرداندن سپهر، مجازاً به معنی نیرنگ‌بازی و حيله‌گری و واژگون‌کاری».

دیگر شارحان مرزبان‌نامه، از جمله استاد محمد روشن و مرحوم قزوینی در مورد «قلب المِجَنّ» سخنی نگفته‌اند.

به احتمال بسیار می‌توان اظهار کرد که «قلب المِجَنّ» نیز از همان مقوله «قلب الشتاء» باشد و همان‌گونه که استاد محمد روشن ذیل «قلب الشتاء» به نقل از مرحوم فضلی آقا آورده‌اند: «اهل لغز و معنی، قلب را به معنی مقلوب شایع استعمال کرده‌اند» (وراوینی: ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۴۶۵).

مرحوم فرزاد در مورد معنی آتش برای «قلب الشتاء» گوید:
به نظر حقیر معنی آتش برای ترکیب «قلب الشتاء»... به حدی روشن و صریح می‌نماید که توضیح و تبیین آن را حشو قبیح و لغو محض می‌دانم.
(فرزاد: ۱۳۳۱، سال پنجم، ص ۱۰۶-۱۰۵).

سنائی گوید:

این خطابت از دو معنی چون برون آید همی

گر چنین خوانمت نجمی و چنین خوانم میجن

(به نقل از لغتنامه دهخدا، ذیل: میجن)

در پاورقی لغتنامه در شرح این بیت، آمده است: «میجن و نجم، قلب یکدیگرند» (نک: همان).

به هر روی، می‌توان احتمال داد «قلب المِجَنّ» به معنی «نجم» (ستاره) باشد. بنا بر اعتقاد قدما ستارگان (نجوم) و تأثیرهای آنها علت اصلی افعال و سرنوشت انسان‌ها است و فلک به سبب همین ستارگان، گاه انسان‌ها را سعادت‌مند و گاه تیره‌بخت می‌نماید.

در قابوس‌نامه چنین آمده: «اگر زمین بر ندهد، تاوان بر زمین منه و اگر ستاره داد

ندهد، تاوان بر ستاره منه. ستاره از داد و بی داد، همچنان بی آگاهیست که زمین از بر دادن» (قابوس نامه: ۱۳۷۸، ص ۱۴).

تعبیر و ترجمه عربی «قلب المِجَن» نیز بی تناسب نمی نماید. «قَلْبَ المِجَنَّة: بی حیا و خودرأی گردید و کرد آنچه خواست» (دهخدا: ۱۳۷۷، ذیل: مجن).

با توجه به تمام موارد فوق، می توان عبارت را این گونه معنی کرد: «زمانه شعبه باز، به وسیله تأثیر ستارگان [بر اساس ترجمه عربی: با خودرأیی]، رأی و اندیشه تو را کاملاً تغییر می دهد و...».

۳. مقدمه: «و یک روز به تازگی (۱۹) بادی در آتش هوس من دمید و به انشاد این بیت خوشامد، خاطر مرا مشتعل گردانید...» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۳۲-۳۱).

شارح در حاشیه (۱۹) گفته اند: «تازگی: بشاشت و گشاده روئی».

به نظر می رسد «تازگی» در اینجا به معنی «دوباره» باشد، چنان که در دیگر متون نیز به همین معنی به کار رفته است. در تاریخ جهانگشای جوینی این گونه آمده است: «... و آثار معدلتی که به تازگی به واسطه آن چون... انتعاشی گرفتند» (جوینی: ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۲).

این معنی با پیش و پس متن نیز متناسب است زیرا در متن، سخن از این است که یک نفر، وروایینی را به تمام کردن مرزبان نامه تشویق می کند و یک روز، دوباره به واسطه سخنان خود، بادی در آتش هوس وروایینی می دمد تا او کار تصنیف کتاب را به پایان برساند.

۴. باب اول (در تعریف کتاب و...): «و شروین از فرزندگان کیوس بود، برادر ملک (۶) عادل انوشروان» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۳۹).

در حاشیه (۶) آورده اند: «ملک: به ضم اول و سکون دوم، کشور و پادشاهی». در این مورد نیازی به شرح و بسط نیست و کاملاً روشن است که «ملک» به فتح اول و کسر ثانی، به معنی پادشاه است.

۵. مقدمه: «شاه را پای دل به گلی فرو شد که به بیل دهقان نبود» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۵-۶).

در حاشیه (۶) گفته اند: «شاه در ورطه عشقی افتاد که دهقان نمی توانست پای او را از گِل برآورد. (به کنایه یعنی از کمند عشق برهاند)».

«گِل به بیل کسی داشتن» یا «گِل کسی به بیل کس دیگر بودن» کنایه از بستگی

داشتن و رهین منت کسی بودن است. (نک: سجادی: ۱۳۴۲-۱۳۴۱، ص ۳۳).

این ایراد به شارح وارد است که در زمانی که او این شرح را نوشته است، در شرح قدیمی تر استاد محمد روشن (نک: وراوینی: ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۵۵۸-۵۵۷) و همچنین مقاله دکتر ضیاء الدین سجادی، پرده از این تعبیر برداشته شده بوده است.

در متن مورد بحث ما معنی «به بیل دهقان بودن» بستگی و ارتباط داشتن به دهقان است. بنابراین معنی عبارت چنین می شود: پادشاه در ورطه عشقی افتاد که دهقان توانست برای او کاری انجام بدهد و او را از این مشکل - چونان مشکلات پیش که مرتفع ساخته بود - برهاند.

۶. باب اول (در تعریف کتاب و...): ملک خطاب به ملک زاده می گوید: «اکنون خواهم که قرعه اختیار بگردانی (۵) و از رقعۀ ممالک پدر به بقعه ای که معمورتر و به لطف آب و هوا مشهورتر دانی، آنجا متوطن گردی» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۹۰). در حاشیۀ (۵) نوشته اند: «بگردانی: تغییر دهی».

قرعه گرداندن به معنی غلطاندن قرعه و انتخاب کردن است، به هر جهت آشکار است که قرعه را مانند کعبتین نرد می چرخانده اند و بر زمین می انداخته اند. برهان قاطع ذیل «پشک» آورده است: «... قرعه را گویند که شریکان در میان خود به جهت تقسیم اسباب و اشیاء بیندازند» (برهان قاطع: ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۴۰۹، ذیل پشک).

«گرداندن» برای «قرعه» دو مورد دیگر نیز در مرزبان نامه آمده است و مقصود از هر دوی آنها، چرخاندن و غلطاندن قرعه است. واقف بودن شارح به این معنی، سبب شده است در موردی دیگر نیز دچار لغزش شود و مقصود متن را به درستی متوجه نشود که درباره آن نیز به جای خود سخن خواهیم گفت.

در باب پنجم آمده است: «من در این مدت قرعه تفالّ به نام این درخت می گردانیدم» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۳۰۵). در باب هشتم آمده است: «... و بداند که قرعه آن فال بد، به نام او گردیدست و حواله آن به من افتاده» (همان، ص ۵۶۷-۵۶۶).

به این ترتیب معنی درست جمله چنین می شود: «اکنون از تو می خواهم که قرعه انتخاب را بغلطانی (بچرخانی) و...». «قرعه انتخاب را گرداندن» یعنی: «به گزین کردن»

۷. باب دوم (داستان در ملک نیکبخت و...): «و حقیقت بدان که آن عیب که از یک دروغ گفتن بنشیند، به هزار راست برنخیزد (۱۳)» (همان، ص ۱۲۷). در حاشیۀ (۱۳) گفته اند: «صنعت تضاد بین بنشیند و برنخیزد».

باید یادآور شویم که تضاد بین «بنشینند و برخیزد» است نه بین «بنشینند و برخیزد» - چنان که شارح گفته - بر این اساس، «بنشینند و برخیزد» مترادف هستند.

۸. باب سوم (داستان شاه اردشیر با دانای مهران به):

بوالفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی (همان، ص ۱۹۰)

در حاشیه (۱۲) نوشته‌اند: «... معنی مصراع [دوم] این خانه که شش و جب درازا و سه و جب پهنا دارد خانه نیست...».

«پی» در مصراع دوم به معنی «پا» و «قدم» است، بنابراین معنی مصراع چنین می‌شود: این خانه که شش و جب پهنا و سه قدم درازا دارد چیست؟ (استفهام مفید تحقیر).

۹. باب سوم (داستان شاه اردشیر با دانای مهران به): «... چون او را ستایش کنی، منت نپذیرد و اگر بنکوهی (۲)، از آن باک ندارد» (همان، ص ۱۹۴).

در حاشیه ۲ گفته‌اند: «بنکوهی: نکوهش و مذمت کنی، بای تأکید را بر نون نفی مقدم آورند».

در فعل «بنکوهی» اصلاً نون نفی وجود ندارد. مصدر آن «نکوهیدن» است که تنها «ب» تأکید بر سر آن آمده است.

۱۰. باب سوم (داستان شاه اردشیر و دانای مهران به): «... چه وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن و اگر از روزنهار خواهی، باشد که بپذیرد و اگر به هدیه‌ای استعطاف او (۵) کنی، باشد که مهربان گردد.» (همان، ص ۱۹۵).

در حاشیه (۵) آورده‌اند: «او، ضمیر سوم شخص مفرد، مرجع آن حرص...». ضمیر «او» هیچ‌گونه ربطی به «حرص» که چندین سطر پیش آورده است، ندارد و به روشنی آشکار است که مرجع آن «دشمن» است.

۱۱. باب چهارم (داستان موش و مار): مادر موش به موش می‌گوید: «تو را این کار برناید تو با این کار برنائی» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۲۴۲).

در حاشیه ۴ نوشته‌اند: «برنائی، مخفف برنیائی یعنی برابری نتوانی و برنتابی، معنی مصراع: این کار از تو ساخته نیست و در برابر دشواری های آن تاب نتوانی آورد».

هرچند می‌توان مصراع فوق را به این صورت معنی کرد؛ لیکن بهتر است برای رعایت صنعت جناس بین «برنایی» و «برناید» (از عهده بر نیامدن)، «برنائی» را به

«جوان هستی» تعبیر کنیم. سنائی گوید:

هر که را دولت است و برنائی

تو بدان کس مچخ که برنائی

(به نقل از بهار: ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۵۶)

همچنین ناصرخسرو راست:

تا کی خوری دریغ ز برنائی

زین چاه آرزو ز چه برنائی

(ناصرخسرو: ۱۳۸۵، ص ۶)

همان گونه که ملاحظه می شود، رعایت صنعت جناس بین «برنائی» (جوان هستی) و «برنائی» (برابری نتوان کرد)، در سایر متون کهن نیز مشهود است. به این ترتیب معنی مصراع چنین می شود: «تو از عهده این کار نتوانی برآمد [و] در مقابل [انجام دادن] این کار جوان هستی».

۱۲. باب ششم (داستان زیرک و زروی): پس از این که کبوتر «شکاریان» را به پذیرفتن پادشاهی «زیرک» دعوت می کند آنها می گویند: «و شکوه انتماء ما [شکاریان] به احتماء او [زیرک] ما را از شرّ اشرار صیانت کند (۱) و هرچند وقت وقتی به ما اضرائی اندیشد، چون از ضرر دیگران در حوزه حمایت او باشیم، اثر آن تضرر بر ما پدید نیاید» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۴۲۳-۴۲۲).

در حاشیه (۱) گفته اند: «معنی جمله: هیبت نسبت یافتن ما به وی و پرهیز او از آزار رساندن به ما، ما را از بدی بدان نگاه دارد».

این معنی با محتوا و سیاق جملات پیش و پس سازگار نیست. معنی صحیح جمله چنین می شود: هیبت نسبت یافتن ما [شکاریان] به پرهیزگاری او [زیرک] چه زیرک به واسطه زهد پیشگی داعیه پادشاهی بر حیوانات داشت - ما را از بدی بدکاران حفظ کند... به عبارت دیگر یعنی: شکوه انتساب ما به تقوای پیشگی او ما را از شرّ شیران حفظ می نماید.

۱۳. باب هفتم (داستان شیر و شاه پیلان): «سره گفتست آن مراغی که گفتست:

ما هر دو مراغی بچه ایم ای مهتر

باشد ز خری در من و تو هر دو اثر

لیکن چو تو جاهلی و من ز اهل هنر

تو و ن خر آمدی و من مهره خر

(همان، ص ۴۶۲)

در حاشیه ۱۱ گفته اند: «ظاهراً معنی آن به طنز این تواند بود: من و تو زاده شهر مراغه ایم و از خر بودن در ما نشانی است، ولی چون تو را نادان و مرا هنرمند شمارند،

پس توون خر (به کنایه بی تمیز و نادان) باشی و من به سبب همنشینی با تو گوئی مهره گردن خر می باشم».

به عقیده من در این رباعی صنعت مشکله به کار رفته است، با توجه به شباهت نام شهر «مراغه» با «مراغه کردن» به معنی در خاک غلطیدن ستوران. «مراغه: نام شهری است از ولایت آذربایجان و به معنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصاً» (برهان قاطع: ۱۳۷۶، ج ۴، ص ۱۹۸۰، ذیل: مراغه).

«و چون خاک یافت مراغه دانست کرد.» (۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۱۰)، در چهار مقاله نظامی عروضی آمده است:

«و ایشان خود بی خاک مراغه کردند.» (نظامی عروضی: ۱۳۷۶، ص ۳۰) مرحوم معین در حاشیه (۵) همین رباعی مرزبان‌نامه را آورده‌اند و به نظر می‌رسد ایشان نیز به رابطه مراغه (شهر) و مراغه کردن (در خاک غلطیدن ستوران) نظر داشته‌اند.

علاوه بر این که شارح محترم به این جنبه از «مراغه» بی توجه بوده است، در گزارش رباعی عناصری، آورده است که در متن وجود ندارد. در مصرع چهارم گفته: «... و من به سبب همنشینی با تو گوئی مهره گردن خر باشم.» که همنشینی با گردن خر، اصلاً در این مصرع، نه وجود معنایی دارد، نه حضور لفظی.

با این اوصاف معنی رباعی چنین می‌شود:

ای مهتر! با توجه به اینکه هر دوی ما اهل مراغه هستیم [با توجه به ایهام نام شهر مراغه به مراغه کردن ستوران] از خر بودن در هر دو نفر ما نشان است [زیرا اهل مراغه: (۱- شهر مراغه. ۲- مراغه کردن) هستیم]. لیکن با وجود اینکه هر دو اهل مراغه (به هر دو معنی) هستیم؛ به سبب اینکه تو نادان هستی و من هنرمند، تو انسان ابله و احمقی هستی در حالی که من مانند مهره خر - که هرچند کم ارزش است - از تو ارزشمندتر هستم.

مفهوم رباعی: گرچه به ظاهر مانند و هم‌نسبت و همشهری و... من هستی، لیکن مانند من نیستی.

نکته: فحوای رباعی بر این پایه است که مراغی بچه بودن (با توجه به ایهام آن) بد است. لیکن هر کس که اهل مراغه (با توجه به ایهام آن) است با افراد دیگری که اهل مراغه‌اند (با توجه به ایهام آن)، تفاوت دارد و این بدی درجه دارد، مراغی بچه هنرمند و مراغی بچه احمق که در مراغی بودن مشترکند و در عقل و رای متفاوت.

۱۴. باب هفتم (داستان شتر با شتربان): هنگامی که خرگوش سبب هزال شتر را از او می‌پرسد، شتر، شتربان را سبب لاغری خویش معرفی می‌کند و می‌گوید: «هرگز بر دل او نگذرد که پاره‌ای ازین بار عذاب از او وضع کنم، مثقال ذره‌ای ازین تنگ و بند (۳) ائقال کمتر گردانم...» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۵۰۷).

در حاشیه (۳) آورده‌اند: «... ظاهراً به نظر می‌رسد «تنگ و بند» مصحف «تنگ بند» باشد، به معنی تنگ بست یا استوار و محکم بسته، صفت برای ائقال...».

باید این نکته را دانست که «تنگ» و «بند» بیشتر به معنی باربند ستوران است. «بند: ریسمان و طناب را گویند» (برهان قاطع: ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۳۰۵، ذیل: پشک)، «تنگ: طنابی که بدان بار بر پشت باربردار محکم سازند» (همان: ج ۱، ص ۵۱۹، ذیل: تنگ).

استاد محمد روشن در این مورد می‌گوید: «این ترکیب... در منتهای کهن مکرر آمده است» (روایینی: ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۷۱۵). سپس شاهد مثال‌هایی نیز برای آن بیان کرده است. این ترکیب یک بار دیگر نیز در مرزبان‌نامه آمده است: «هرگز شکنجه خطام و زمام بر خرطوم و خیشوم ما ننهاده‌اند و تنگ و بند حلقه و حزام به حنایای حیزوم ما ننهاده‌اند» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۵۳۹). به نظر می‌رسد، قرار گرفتن «تنگ» و «بند» در پس یکدیگر، از باب مترادف بودن آنها باشد نه به سببی دیگر.

سخنان استاد روشن و همچنین شاهد مثال دیگری که از مرزبان‌نامه آوردیم، نظرات شارح محترم را رد می‌کند. دو علت عمده سبب این لغزش از سوی وی گردیده است: نخست این که در متن مورد بحث، صنعت «کنایه» به کار رفته است. وروایینی [از زبان شتر]. به جای این که بگوید: شتربان ذره‌ای از بار و ائقال از دوش من بر نمی‌دارد، با صنعت کنایه گفته است: به اندازه ذره‌ای از باربند من کم نمی‌کند، چه طول تنگ و بند که کم شود، حجم بارها بر پشت شتر نیز کمتر می‌شود؛ دیگر این که مصنف برای رعایت صنعت اشتقاق مابین «مئقال» و «ائقال»، برای کم کردن طول طناب شتر، کم کردن وزن (مئقال) آن را آورده است. ممکن است این امر بدان سبب باشد که در روزگار گذشته، طناب و ریسمان را بر اساس وزن آن خرید و فروش می‌کرده‌اند!

در سفرنامه ناصر خسرو آمده است: «واز بزازی ثقه شنیدم که یک درم سنگ، ریسمان به سه دینار مغربی بخرند» (سفرنامه ناصر خسرو: ۱۳۸۴، ص ۹۳).

۱۵. باب هفتم (داستان موش خایه دزد با کدخدای):

بنشینم، چون کار به نام آید و ننگ بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ
(روایینی: ۱۳۶۶، ص ۵۳۳)

در حاشیه (۳) گفته‌اند: «معنی بیت: چون کار آبرو در این کار به میان آید، مانند کباب بر آتش محنت جای گزینم و چون زنگ و زنگار جان به تیغ می‌سپارم».

سخن در مورد «چون زنگ بر تیغ نشستن» است. می‌توان «مانند زنگار بر تیغ نشستن» را تشبیه دانست که وجه شبه آن «نزدیکی بسیار به شمشیر» باشد، دیگر اینکه تمام عبارت را کنایه از «نهراسیدن از مرگ» بدانیم. چنان که در ادب فارسی آشکار است، هر گاه تیغ و شمشیر زنگ می‌زد، به وسیله صیقل، زنگار را از آن می‌زدودند. شارح فرموده‌اند: «مانند زنگار جان به تیغ می‌سپارم»، حال این سؤال مطرح می‌شود که زنگار چگونه جان به تیغ می‌سپارد؟

مقصود شاعر چنین است: هنگامی که کار به نام و ننگ برسد، مانند کباب بر آتش و مانند زنگار بر روی تیغ می‌نشینم، چه زنگار به وسیله صیقل و یا استفاده شدن تیغ از بین می‌رود. سخن شارح مبنی بر این که «چون زنگ و زنگار جان به تیغ می‌سپارم» درست نمی‌نماید، زیرا زنگ و زنگار جان به صیقل می‌سپارد نه به تیغ، هر چند مقصود اصلی شاعر، نزدیک شدن به تیغ و هراس نداشتن از مرگ است.

۱۶. باب هفتم (داستان شیر و شاه پیلان: [فیلان]) (در آن جوی‌های کنده بر یکدیگر می‌باریدند و خاک در کاسه تمنی (۱۳) کرده) (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۵۴۹).

در حاشیه (۱۳) گفته‌اند: «معنی جمله: کاسه سر آرزو را به خاک می‌انباشتند».

جمله هیچ ربطی به کاسه سر ندارد. کاسه در اینجا به معنی ظرف آمده است. معنی صحیح متن یعنی: کاسه آرزو را به خاک می‌انباشتند. خاقانی گوید:

چیست جز خاک در این کاسه چرخ طعمه زین کاسه گردان چکنم؟
(خاقانی: ۱۳۷۸، ص ۲۵۳)

۱۷. باب هشتم (داستان خسرو با مرد زشت روی): مرد زشت روی، پس از این که خسرو دیدار زشت او را به فال نیک نمی‌گیرد و از وی دوری می‌کند، می‌بیند که خسرو در شکارگاه به تمام خواسته‌های خویش رسیده، و کامران باز می‌گردد، با خویش می‌گوید: «من او را با سر رشته راستی افکنم تا از موضع این غلط منتبه شود و بداند که قرعه آن فال بد، به نام او گردید دست و حواله آن به من افتاده (۵)» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۵۶۷-۵۶۶).

در حاشیه (۵) نوشته‌اند: «معنی چند جمله: من وی را به راه صواب باز آرم تا از وضع این اشتباه آگاه شود و دریابد که سهم و نصیب این فال شوم از نام و دیدار خسرو

پدید گشته ولی بدی آن بر من بسته و نسبت داده‌اند».

از «و دریابد که...» صواب معنی نشده است. همان گونه که در شماره ۶ آمد، «قرعه گرداندن» به معنی چرخاندن طاس و مهره و بر زمین انداختن آن است. همین اشتباه سبب شده است، شارح متن به درستی متوجه معنی جملات نشود.

معنی درست از «و بداند...» چنین می‌شود: و بفهمد که قرعه آن فال بد به نام او غلطیده (بر زمین افتاده است) و حواله آن به من افتاده است». یعنی: به ظاهر قرعه شوم را به نام پادشاه انداخته‌اند، در حالی که در اصل هر نتیجه‌ای که آن قرعه بد داشته باشد به من نسبت داده شده است. به عبارت دیگر یعنی: هر چند به ظاهر دیدار من مانند قرعه شومی است که به نام پادشاه به زمین انداخته‌اند؛ لیکن گویی حواله (ادای قرعه از قبیل وجه و...) آن قرعه - که در اینجا شومی است - بر عهده من است.

۱۸. باب هشتم (داستان خسرو با مرد زشت روی): چون خسرو از شکارگاه باز آمد، شاهین همت را پرواز داده و طایر و واقع گردون را معلق زنان (۹) از اوج متلق خویش در مخلب طلب آورده...» (همان، ص ۵۶۷-۵۶۶).

در حاشیه (۹) گفته‌اند: «معلق زنان: در سیاق فارسی به معنی شیرجه زنان».

«معلق زدن» به معنی چرخ زدن و به اصطلاح، پشتک زدن است، نه به معنی شیرجه زدن. ظاهراً علت این اشتباه، به کار رفتن آن در مورد «بازی گران» در همین کتاب است: «یکی چون بازی گران که گاه تعلیم از نردبان هوا بر سطح دجله معلق زنند سرنگون به آب فرو شدی» (همان، ص ۳۱۵). به هر جهت بازی گران نیز در هوا معلق می‌زده‌اند (چرخ می‌خورده‌اند) سپس به آب شیرجه می‌رفته‌اند.

«معلق زدن: حرکت کردن داربازان و بازی گران، به وصفی که واژگون گشته به سرعت باز راست شوند چنان که کیوتران کنند» (دهخدا؛ ۱۳۷۷، ذیل: معلق زدن).

در مورد باز و باشه نیز معلق زدن به همین معنی صادق است، این نکته در هفت پیکر نظامی نیز دیده می‌شود:

باشه از چابکی و دمسازی صد معلق زدی به هر بازی

(به نقل از همان، ذیل: معلق زدن)

پیرامون «معلق زدن» و «معلق بازی» و چند نکته مهم دیگر، نگارنده مقاله‌ای آماده چاپ در نشریه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تحت عنوان «تأملی در مثل پیش قاضی و معلق بازی» دارد که به زودی در یکی از شماره‌های آتی به چاپ خواهد رسید.

خوانندگان و علاقمندان را به مطالعه این مقاله دعوت می‌نمایم.

۱۹. باب هشتم (داستان ایراجسته با خسرو): «روزی خسرو به شکارگاه می‌گردد، میشی با برّهای و نرمیشی پیدا آمد... به نزدیک ایشان دوانید، هر سه را در عطفه کمری پیچید (۱۸)، یاسیجی برکشید و...» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۶۲۹-۶۲۸).

در حاشیه (۱۸) آورده‌اند: «پیچید: برگرداند و راند». در اینجا «پیچیدن» به معنی محاصره کردن و گیر انداختن آمده است. «پیچیدن» در تاریخ جهانگشای جوینی نیز به همین معنی آمده است: «تا در دیهی که آن را قراخواجه گویند، شاوکم را در خانه پیچیدند و خانه بر او انباشت» (جوینی: ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۳۲).

۲۰. باب نهم (در عقاب و...): «فلک البروج از رشگش به جای منطقه جوزا (۱۴) زئار بر میان بستی» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۷۰۸).

در حاشیه (۱۴) گفته‌اند: «منطقه جوزا: کمر بند دوپیکر، تشبیه صریح».

«نطاق الجوزا: سه ستاره است بر میان صورت جوزا که آن را منطقه الجوزا و نظام گویند». (مصنّی: ۱۳۵۷، ص ۷۹۶-۷۹۵) «جبار: به صورت مردی است با حمایل یا کمر شمشیر، ایستاده و به دست راست عصائی... و سه ستاره در کمر آن هستند که منطقه الجوزا یا نطاق جوزا را تشکیل می‌دهند» (همان، ص ۱۵۷).

نخست اینکه جوزا به «نطاق» تشبیه نشده است، دیگر اینکه «منطقه جوزا» تعدادی از ستارگان صورت فلکی «جبار» است که حمایل جوزا نیز نامیده می‌شود؛ در این صورت باید این نوع اضافه را اضافه استعاری بدانیم نه اضافه تشبیهی. در ضمن چون از روزگاران گذشته به این چند ستاره کمر صورت فلکی جبار، نطاق جوزا گفته‌اند، بهتر است دیگر آن را تشبیه و استعاره ندانیم، چون در این صورت تمام صور فلکی را باید یا تشبیه بدانیم و یا استعاره.

سخنی در باب اغلاط مطبعی

بیشتر اغلاط چاپی این کتاب در قسمت حاشیه‌ها و تعلیقات است، که این اغلاط اهمیت چندانی ندارند، لیک خطاهایی در متن اصلی راه یافته است که ما در این بخش به دو مورد از مواردی که معنی متن را با اشکال مواجه کرده است، می‌پردازیم:

الف: باب هفتم (داستان شیر و شاه بیلان): «... بعضی بر خصم کین گشایند چون پلنگ» (وراوینی: ۱۳۶۶، ص ۴۷۹). سخن درباره «کین» است این کلمه در چاپ قزوینی

به صورت «کمین گشودن» آمده است (روایینی: ۱۳۱۰، ص ۱۸۴). حتی با اندک توجهی به ادامه داستان نیز می‌توان متوجه این موضوع شد. چند صفحه پیشتر پلنگ به شیر می‌گوید: «و برگذر ایشان کمین سازیم» (روایینی: ۱۳۶۶، ص ۴۹۵).

ب: باب ششم (داستان زیرک و زروی):

به درنگر ای دل، مرو آنجای به خیره
کان ره نه به پای چو تویی یافته باشند...
(همان، ص ۳۶۸)

در حاشیه (۱۸) گفته‌اند: «دلایک بیندیش و به گستاخی پای در آن راه منه، چه پای ناتوان تو را توان پیمودن آن طریق نباشد...».

در متن مرحوم قزوینی و استاد روشن نیز به صورت «بافته» آمده است (نک: روایینی: ۱۳۱۰، ص ۱۴۰ و روایینی: ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۶۱). در سایر متون از جمله قابوس‌نامه و مرصادالعباد، نیز «به پای کسی بافتن» به کار رفته است. در امثال و حکم دهخدا آمده است: «به پای چون توئی نبافته‌اند، تو مرد آن نیستی» (دهخدا: ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۳۸۱).

نقدی کوتاه بر دیگر حواشی مرزبان‌نامه

اغلب صنایعی که شارح به آنها اشاره کرده، صنایعی آشکار و ساده است. در کمتر موردی به صنایع برجسته اشاره شده است، اما می‌توان صنایع ساده‌ای را از قبیل تشبیه صریح و جناس و شبه اشتقاق پیدا کرد. مثلاً صنعت شبه اشتقاق بین «عقبه و عقاب» (ص ۱۲۷)، صنعت تضاد بین «بنشیند و برخیزد»، صنعت شبه اشتقاق بین «کشف و کشف» (ص ۱۰۰)، - هرچند صنعت بین این کلمات جناس حرکت است - و بسیاری دیگر که اینها تنها نمونه‌ای از آنها بود. در مقابل به صنعت ایهام که از خصوصیات مهم مرزبان‌نامه است کمتر اشاره‌ای شده و از ذکر آرایه‌های جملات بسیار زیبایی چشم پوشی شده است. اینک دو نمونه برجسته:

«سخن لشکر و انبوهی حشر که بدان مستنصر و متوکل می‌نماید...» (ص ۵۲۴)، که در این جمله بین «مستنصر و متوکل» نوعی ایهام بسیار لطیف به نام خلفای عباسی دیده می‌شود؛ یا این عبارت: «گاو ماهی از حمل قوایمشان چون گردون در ناله آمده.» ۴۸۱، که گاو و ماهی ایهام به صورت های فلکی ثور و حوت دارند و «حمل» (حمل کردن) با توجه به گاو و ماهی، ایهام تبادر دارد به برج «حمل» و همچنین «گردون» (به معنی گردونه و ارابه) ایهام دارد به «گردون» و سپهر.

در مورد شرح لغات و ترکیبات باید بیان داریم در مواردی لغات بسیار ساده‌ای از قبیل: لغتِ دایه معنی شده است.

استاد خطیب رهبر در حاشیه‌هایی که بر مرزبان‌نامه نوشته‌اند به نکات دستوری و انواع اضافه‌ها نیز اشاره کرده‌اند که ظاهراً در برخی موارد لغزش‌هایی صورت گرفته است.

«با ملوک سخن ناپرسیده مگو» (ص ۴۹). در حاشیه (۱۵) گفته‌اند: «ناپرسیده: قید حالت»، هرچند «ناپرسیده» در اینجا معنی قیدی نیز دارد، اما صفت است نه قید؛ یعنی سخن پرسیده نشده. از این مقوله است: «غذای ناپخته: غذای پخته نشده».

«عقوبت عام نفرماید...» (ص ۶۶). در حاشیه گفته‌اند: «شکنجه همگانی: موصوف و صفت»، به نظر می‌رسد اضافه مصدر به مفعول باشد؛ یعنی: عقوبت کردن همه را (نک: معین: ۱۳۶۳، ص ۱۵۴).

«لگام ریاضت» (ص ۲۸۹)، در حاشیه (۴) گفته‌اند: «تشبیه صریح». لگام ریاضت، اضافه اختصاصی است نه تشبیه صریح؛ یعنی لگامی که اختصاص به رام کردن حیوان دارد. از این قبیل است «تیغ انتقام» که مرحوم معین در کتاب اضافه، آن را اضافه اختصاصی و سببی دانسته است (نک: همان، ص ۱۱۱).

«عالم بی‌نهایتی» (ص ۱۹۳)، در حاشیه (۱) آورده‌اند: «عالم بی‌نهایتی: جهان بی‌کران، تشبیه صریح». حتی اگر نوع اضافه را بر اساس معنی شارح نیز بدانیم، نوع اضافه، اضافه وصفی (موصوف و صفت) است.

«درخت سیاست» (ص ۲۹۱)، در حاشیه (۶) آورده‌اند: «تشبیه صریح». به نظر نمی‌رسد «درخت»، مانند «عقوبت کردن» باشد؛ بدون شک نوع این اضافه، اضافه سببی و تخصیصی است. (نک: همان)، یعنی درختی که بر آن محکومان را سیاست کنند. همان‌گونه که آشکار است، در گذشته محکومان را بر درخت، می‌آویخته‌اند.

«بسیار در عثار عجل درآمدند» (ص ۶۶۸)، در حاشیه (۱۴) آمده: «تشبیه صریح». این نوع اضافه نیز از باب اضافه سببی است.

در جایی از متن سخن از تشبیه میوه‌های درختان به اعضای انسان است، ایشان «سیب زنخدان» (ص ۲۷۹) را تشبیه صریح دانسته‌اند، حال آن که در همان‌جا، «غبغب نارنج» را استعاره مکنیه دانسته‌اند. مرحوم معین در این باره نوشته‌اند: «روی ماهت را می بوسم، اضافه تشبیهی است، زیرا «روی» مشبه و «ماه» مشبه به است» (همان: ص ۱۵۲). به این ترتیب «غبغب نارنج» نیز تشبیه صریح است.

استاد خطیب رهبر تفاوتی بین اضافه استعاری و اقترانی قائل نشده‌اند و هر چه را از این مقوله بوده، در مقابل آن نوشته‌اند: «استعاره مکنیه». برای مثال چند مورد از آن بسیار را می‌آوریم: «زائوی تفکر» (ص ۷۱)، «سر انگشت ایما» (ص ۹۶)، «انگشت قبول» (ص ۱۷۱)، «انگشت اشارت» (ص ۶۰۵)، «سپر سلامت جویی» (ص ۲۲۰).

پی‌نوشت‌ها

۱. نک: «شرح مشکلی از مرزبان نامه»، فصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ارومیه، سال اول، شماره مسلسل ۴، تابستان ۱۳۸۶، ص ۱۰۱.

منابع

- بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی، تهران، زوار، ۱۳۸۱.
- جوینی، محمد، تاریخ جهانگشای جویی، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۲.
- خیام‌پور، عبدالرسول، دستور زبان فارسی، تهران، کتابفروشی تهران، ۱۳۷۳.
- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۹.
- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
- دیوان سنائی غزنوی، با مقدمه و حواش مدرس رضوی، تهران، کتابخانه سنایی، بی‌تا.
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
- سجادی، ضیاء‌الدین، دیوان خاقانی شروانی، تهران، زوار، ۱۳۷۸.
- _____، «یک مثل فراموش شده»، مجله دانشسرای عالی، سال ۴۱-۴۲.
- سعدالدین وراوینی، مرزبان نامه، به تصحیح محمد روشن، بی‌جا، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.
- _____، مرزبان نامه، به تصحیح و تحشیه محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، نشریات کتابخانه تهران، ۱۳۱۰.
- _____، مرزبان نامه، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، صفیعلیشاه، ۱۳۶۶.
- ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، زوار، ۱۳۸۴.
- عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکند بن قابوس بن وشمگیر زیار، قابوس‌نامه، به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
- فرزان، سید محمد، «تأملی در مرزبان نامه»، مجله یغما، سال پنجم، تهران، ۱۳۳۱.

- فرشید ورد، خسرو، دستور مفصل امروز، تهران، سخن، ۱۳۸۲.
- محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، زریاب، ۱۳۷۸.
- محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- مصطفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.
- معین، محمد، اضافه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- _____، فرهنگ معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- نجم الدین رازی، مرصاد العباد، به تصحیح محمد امین ریاحی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، به اهتمام محمد معین، تهران، صدای معاصر، ۱۳۷۶.
- همایی، جلال الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی، تهران، هما، ۱۳۶۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی